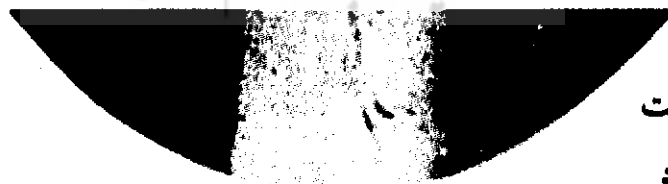




# زندگی آرتور رمبو

رتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(۱۸۵۴ - ۱۸۹۱)



هاش، دوبویلان دولاکوست

ترجمه منوچهر بشیری راد

و دو دختر داشت و آنها را با مراقبت‌های سخت تربیت می‌کرد، اما در بدنظم آوردن دو پسر کامیاب نبود. پسر بزرگتر، فردریک، صاحب شخصیتی گاهل بود و از استعداد مایه‌ای اندک داشت. آرتور نیز در برابر اقتدار مادر عصیانگرانه قد علم می‌کرد. او در سن یازده سالگی

آرتور رمبو در سال ۱۸۴۵ در شارل ویل<sup>۲</sup> (آردن) به دنیا آمد. پدرش افسر پیاده نظام بود (کودکانش آشنایی چندانی با او نداشتند، این مرد نظامی دور از آنها زندگی می‌کرد).

مادرش، ویتالی کویف<sup>۳</sup> کشاورز زاده بود، او دو پسر

در شارل ویل به مدرسه سپرده شد و با بروز استعدادی استثنایی، خوش درخشید. بعد از گذراندن سال اول تحصیلی به کلاس سوم رفت. همواره سرآمد کلاس بود و تقریباً همه جایزه‌ها را از آن خود می‌کرد. به طرز شگفت‌آور به تعبیر و قرائت اشعار لاتین می‌پرداخت و دیری نکشید که مایه افتخار مدرسه‌اش شد. همزمان با فراگیری فن بیان، سرودن شعر به زبان فرانسه را آغاز کرد. او شعرهایش را برای نشریات می‌فرستاد. در دوم ژانویه ۱۸۷۰ «مجله برای همه»<sup>۴</sup> یکی از قطعاتش را به نام عبیدی یتیمان<sup>۵</sup> چاپ کرد.

رمبو با تشویق یک معلم جوان به نام «ژرژ ایزامبر»<sup>۶</sup> به فکر چاپ شعرهایش در نشریه پاراناس معاصر<sup>۷</sup> افتاد. او همراه نامه‌ای که به «تنودور دو بان ویل»<sup>۸</sup> نوشت سه قطعه از شعرهایش را برای او فرستاد، اما این کار بهبوده بود و هیچ کدام از آنها به زیور طبع آراسته نگشت.

سال تحصیلی با موفقیتی درخشان برای رمبو، پایان یافت؛ اما در ماه اوت آتش جنگ برافروخته شد و بزودی دامنه مسیبت آن تا شارل ویل کشیده شد. بیست و نه اوت رمبو از خانه مادری گریخت و به قصد پاریس سوار قطار شد، اما به سبب نداشتن بلیت به دردر افتاد و در «مازا»<sup>۹</sup> زندانی گشت. با پادرمیانی ایزامبر آزادی‌اش را به دست آورد و برای پیوستن به معلمش در «دوا»<sup>۱۰</sup> نزد دوشیزگان «ژاندر»<sup>۱۱</sup> آمد. بدین ترتیب خانم رمبو پسرش را بازیافت، اما چند روز بعد پسر از نو اقدام به فرار کرد. او به بلژیک رفت تا از طریق بروکسل به «دوا» بازگردد. برای بار دوم، سه هفته نزد دوشیزگان ژاندر ماند، در آنجا دفتر اشعارش را (شامل بیست و دو شعر) برای دوستی از اهالی دوا به نام «هل دومنی»<sup>۱۲</sup> بازنویسی کرد. این مجموعه تاکنون حفظ گردیده است.

ورود دوباره رمبو به شارل ویل مصادف با تحولاتی زرف در نگرشش بود. در آن زمان ارتش آلمان به «مزی‌او»<sup>۱۳</sup> و شارل ویل بمباران شده، نزدیک گشته بود

و در چهار سپتامبر امپراتوری سقوط کرده بود و این حادثه مسرت خاطر آرتور را که اکنون جمهوریخواهی پرشور گردیده، فراهم ساخت. این انقلابی سیاسی، از تمام اعتقادات مذهبی برید و به کینه‌توزی سخت بدل شد. او علیه جهل مردم، عدم درک مادرش و بی‌عدالتی اجتماعی عصیان کرد و قلبش را یکپارچه در گرو عشق به کمون پاریس نهاد. در مه ۱۸۷۱ طرفداران سلطنت به پایتخت نفوذ کردند و در پی جنگ خیابانی رعب‌آوری، بیرحمانه به قلع و قمع انقلابیها پرداختند (بیشتر از هزاران نفر از طرفداران کمون تیرباران شدند). این وقایع تأثیری عمیق بر رمبو گذاشت، او با دلی زخم‌دیده در شارل ویل ماند. جنگ پایان یافت، او دیگر فکری جز آمدن به پاریس نداشت، می‌خواست با شاعران پاریسی آشنا شود و خود را همچون نابغه‌ای به آنان تحمیل کند. یک «برتانی» که از دوستان «ورلن»<sup>۱۴</sup> بود و با او در «فامپو»<sup>۱۵</sup> آشنا شده بود به رمبو توصیه کرد نامه‌ای برای نویسنده «جشنهای دلباختگان»<sup>۱۶</sup> بنویسد. رمبو هم تازه‌ترین سرودهایش را برای ورلن فرستاد و ورلن از این درخواست به هیجان آمد. رمبو «زورق مست»<sup>۱۷</sup> را «برای بیان آنچه که پیش آمده بود» نوشت. در پاریس او مدتی پیش خانواده «مته»<sup>۱۸</sup> (خانواده همسر ورلن) بود و بعد به کارته لاتن تغییر مکان داد. به علت بی‌پولی، دوستان پاریسی‌اش برای گذران زندگی به او کمک می‌کردند. او با «فرن»<sup>۱۹</sup>، «امیل بله‌من»<sup>۲۰</sup>، «ریشپن»<sup>۲۱</sup> و «لن ولد»<sup>۲۲</sup> پیوند دوستی داشت، اما در این میان ورلن بود که او را مشتاقانه جذب می‌کرد.

با وجود روحیه‌ای سخت و مردم‌گریز، رمبو غالباً در حلقه ادبی دوستان جدیدش حضور می‌یافت.

فانتن - لانور<sup>۲۳</sup> نقاش، او را در یکی از تابلوهایش به نام «گوشه میز»<sup>۲۴</sup> در میان این حلقه نشان می‌دهد. اما روابط این دوستان بسرعت رو به سردی نهاد. چنین به نظر می‌آمد که رمبو رغبتی به کار با آنان نداشت و همین غیرقابل تحملش می‌کرد. همچنین اقامتش در

پاریس بیش از شش ماه طول نکشید. در مارس ۱۸۷۲ به آردن بازگشته، در ماه مه باز آنجا را ترک گفت. حاصل این ماه چند شعر بود. در ژویه گریزان از گرمای وحشتناک پاریس به ورن خبر داد که می‌خواهد پایتخت را ترک کند؛ دوستش تصمیم گرفت او را همراهی کند و برای این کار زن جوان و بیمارش را رها کرد. این دو شاعر به سوی بلژیک حرکت کردند. ورن «عاشقانه‌های بی‌کلام»<sup>۲۵</sup> را از ذوق حضور رمبو و با دلگرمیهای او سرود. آنها از «والکور»<sup>۲۶</sup> و «شارلرا»<sup>۲۷</sup> عبور کردند و بعد به مدت چند هفته در بروکسل ماندند، اما بی‌پولی آنها را واداشت به لندن عزیمت کنند. در آنجا می‌توانستند به تدریس زبان فرانسه بپردازند و از کمکهای دوستان طرفدار کمون بهره‌مند گردند. بنابراین

آنها از مانس گذشتند و نه یا ده سپتامبر به لندن رسیدند. دوستی به آنها جا داد و آنها به گردشهای بی‌وقفه و بی‌حد در لندن پرداختند. زبان انگلیسی را بسرعت فرا گرفتند و به زندگی در این جزیره بزرگ علاقه‌مند شدند. در اوایل سومین ماه، رمبو به شارل ویل بازگشت، اما بعد ورن به بیماری سختی دچار شد. آرتور با فداکاری تمام عیار برای پرستاری از دوستش باز آمد و تا ابتدای آوریل که به خانواده‌اش در روستای «ژش»<sup>۲۸</sup> نزدیک «داتینی»<sup>۲۹</sup> پیوست، او را ترک نکرد. در این روستا بود که به تحریر کتاب فوق‌العاده کوچکی پرداخت. عنوان نخست این اشعار «کتاب مشرکان»<sup>۳۰</sup> یا «کتاب سیاهان»<sup>۳۱</sup> بود که در نهایت «فصلی در دوزخ»<sup>۳۲</sup> نام گرفت. این دو دوست می‌خواستند هر چه زودتر



همدیگر را ببینند و به لندن بازگردند. دومین اقامت آنها در آنجا شش هفته طول کشید که پایانی خوش نداشت؛ در پی مجادله‌ای خشن ورلن ناگهان به قصد بروکسل حرکت کرد. او در کوره ندامت می‌سوخت، تنها به همسرش می‌اندیشید و از خودکشی حرف می‌زد. مادرش با نگرانی شدید به او پیوست. در هشت ژویه ورلن، رمبو را فراخواند او نیز آمد، بعد از مجادلاتی تازه، ورلن با یک تپانچه گلوله‌ای به سوی رمبو شلیک کرد که جراحاتی سطحی در میج او به وجود آورد. تاریخ این واقعه ده ژویه ۱۸۷۳ بود. رمبو از این جفا، شکوه‌ای نکرد اما بعد از ظهر همان روز که ورلن و مادرش او را در ایستگاه «میدی» مشایعت می‌کردند، ورلن مست و با حالتی تهدیدآمیز به سوی حمل‌ور شد، رمبو که نمی‌توانست با وجود دست مجروحش از خود دفاع کند پشت پاسبانی پناه گرفت و از او خواست ورلن را بازداشت کند. پاسبان آنها را به اداره پلیس برده، ورلن را به زندان انداختند. از رمبو در بیمارستان «سن - ژان» پرستاری شد و او بعد از چند روز به «رش» بازگشت و در آنجا «فصلی در دوزخ» را به پایان رساند. این کتاب در بروکسل به چاپ رسید. در اواخر سال به پاریس رفت، در آنجا با شاعر جوانی به نام «ژرمن نوو»<sup>۳۳</sup> آشنا شد و همراه او به لندن مسافرت کرد. در این دوران به سرودن اشعار مستور خود پرداخت و عنوان انگلیسی «Illumination اشراقها»<sup>۳۴</sup> را برای آنها برگزید. او به دنبال کاری می‌گشت. در ژویه مادرش را به لندن فرا خواند، خواهرش، ویشالی، نیز به آنها پیوست (ویشالی دفتر خاطراتی از دوران اقامتش در لندن به جا گذاشته است). زمستان بعد، به قصد فراگیری زبان آلمانی به «اشتوتگارت» رفت و با عنوان معلم خصوصی، نزد پزشکی به نام واگنر، مشغول به کار شد. او از ملاقات ورلن که بتازگی از حبس بیرون آمده و به مذهب کاتولیک باز گرویده بود، استقبال کرد، اما تلاشهای ورلن برای پیوستن رمبو به ایمان مسیحی

بی‌ثمر ماند. رمبو دست‌نوشته «اشراقها» را به ورلن سپرد تا به «نوو» برساند و او هم این مأموریت را به انجام رساند. گویا حیات ادبی رمبو در اینجا متوقف شد؛ دست‌کم هیچ‌گونه نشانه‌ای بر تداوم آن موجود نیست. از این نقطه او با سفرهای گوناگون در آغاز یک زندگی پرماجر قرار گرفت. بعد از پیمودن اروپا، تنها به منظور انجام دادن سفری بزرگ در ارتش هلند نامنویسی کرد. در ژوئن ۱۸۷۶ لشگری که رمبو به آن تعلق داشت با کشتی سوی «ساتاویا» عزیمت کرد. اندکی بعد از رسیدن، رمبو از خدمت گریخت و با یک کشتی انگلیسی که ناخدایش با بردن او موافقت کرده بود به فرانسه بازگشت. در بهار بعد او در «وین» بود. سپس به هامبورگ رفت؛ روایتی غیر موثق حاکی از آن است که او در آنجا به مترجمی کارهای هنری در یک سیرک پرداخت. در ۱۸۷۸ او در «قبرس»<sup>۳۵</sup> بود و تا مه ۱۸۸۰ آنجا ماند، اما مشاجره با رؤسایش او را مجبور به جستجوی کار در تمام بندرگاههای دریای سرخ کرد. عاقبت در «عدن»<sup>۳۶</sup> کاری در بنگاه «دیانی»، «باردی» و «سی» که تجارت پوست و قهوه داشت، پیدا کرد. نامه‌هایش در این زمان تهی از هرگونه شور و نشاط بود. او در آب و هوایی وحشتناک با ملالتی ناشی از تلف شدن به‌سر می‌برد. در همین سال او از مرکز «آبی‌سی‌نی»<sup>۳۷</sup> و «هاراد»<sup>۳۸</sup> در افریقا دیدن کرد. برای رسیدن به آنجا بیست روز را سوار بر اسب در صحرای «سومالی» گذراند. بنگاه «باردی» در این شهر یک شعبه و چندین مغازه معاملاتی قهوه، عاج و پوست داشت. آب و هوای این منطقه بهتر از عدن بود، اما بعد از چند ماه احساس کرد آنجا برایش «بسیار سرد» است. او خواست برایش یک دستگاه عکاسی، کتابهای فنی و ابزارهای گوناگون بفرستند، زیرا هنوز میل پرشور فراگیری را درون خود حس می‌کرد. او به این سرزمین و تاریخ طبیعی دل بسته بود؛ زبان عربی را آموخت، اما زندگی به طرز نفرت‌انگیزی یکنواخت بود و تب او را



نمی‌خواست به اروپا بازگردد، هوای اروپا برای او بسیار سرد بود. به «عدن» آمد و چند ماه در آنجا ماند. با بازرگانی به نام «سزارتین» شریک شد و باز به «هادار» سفر کرد، به مدت سه سال در آنجا رحل اقامت گزید: از تاریخ مه ۱۸۸۸ تا فوریه ۱۸۹۱. این آخرین واقعه فرعی دوران زندگی‌اش در آفریقا بود.

در این دوره حاکم هادار شخصی به نام «مکنان»<sup>۲۵</sup> بود. رمبو با او دوست شد. این شاه همچنین در این منطقه عهده‌دار اشاعه مذهب کاتولیک فرانسه بود. میسیونرها با رمبو روابط دوستانه داشتند. با وجود مشقت کار و اندوه این زمان او خود را سعادتمند احساس می‌کرد. بخت نیک به او لبخند می‌زد... اما در بهار ۱۸۹۱ بیمار شد. او از یک «تومور» در زانوی راست رنج می‌برد و برای درمان سریع آن اقدامی نمی‌کرد، بزودی شدت درد بالا گرفت و او مجبور شد از کارهایش دست برداشته، بستری شود و به علت این‌که «پزشکی در آن کشور نبود» آنجا را ترک کرد. شانزده مرد سیاه او را روی یک زنبه در صحرائی به طول سیصد کیلومتر حمل کردند. برای خانواده‌اش نوشت: «گفتن دردهایی که در جاده کشیده‌ام بی‌فایده است، چه دردهایی! زانویم بسرعت ورم می‌کرد و دردم مدام بیشتر می‌شد.»

ترک نمی‌کرد. عاقبت او با بیزاری از این کشور رفت. در ۸۳-۱۸۸۲ به سیاحت کشور «گالا»<sup>۲۹</sup>، «اگادین»<sup>۳۰</sup> پرداخت. سپس در ۱۸۸۴ به علت ورشکستگی بنگاه «عدن» و شعبه «هاراد»، رمبو به عدن بازگشت و در آنجا «باردی» دوباره به او کار داد، اما سال بعد رابطه او با رئیسش تیره گشت و او آزادی‌اش را بازیافت. او تصمیم گرفت در «تادژورا»<sup>۳۱</sup> کاروانی تشکیل دهد و محموله‌ای از تفنگ برای شاه شاکا<sup>۳۲</sup>، منلیک<sup>۳۳</sup> ببرد. برای این کار بایست «در حدود پنجاه روز در صحرائی تفته بر اسب راه می‌پیمود» اما او منفعت حاصل از این کار را ۲۵۰۰۰ فرانک محاسبه کرده بود و چون از پیدا کردن مترجم اطمینان نداشت خودش زبان «امارای»<sup>۳۴</sup> را یاد گرفت.

دسامبر ۱۸۸۵ را در «تادژورا» گذراند، بایست چندین ماه را صرف تهیه تدارکات می‌کرد، بنابراین تا پانزده سپتامبر ۱۸۸۶ در این شهر ماندگار شد. بالاخره سفر خود را آغاز کرد، اما عملیات ارسال محموله به علت سوءظن منلیک متوقف ماند. بعد مشکلات بی‌وقفه حاصل از مرگ شریکش پیش آمد.

در اوت ۱۸۸۷ فرسوده از این کار برای استراحت به «قاهره» رفت. او از رماتیسم رنج می‌برد، اما

اوج درد و عذاب، خوف این را داشت که به خاطر انجام ندادن خدمت سربازی مورد تعقیب باشد (با وجود این که او معاف شده بود و برادرش فردریک سرباز بود).

نامه‌های این دوران جز فریادی بلند از سر درد و یأس چیز دیگری نیستند. دلزده از بیمارستان به نزد خانواده‌اش در «رش» بازگشت. از بخت بد تابستان آن سال (۱۸۹۱) بارانی و سرد بود. «رش» چون سابق برای رمبو ناراحت‌کننده بود، با مادرش به خوبی تفاهم نداشت و به جز بازیافتن خورشید و حرارت آرزوی دیگری احساس نمی‌کرد.

او به همراهی خواهرش «ایزابیل» به بیمارستان کنیسه‌سیون بازگردانده شد، اما همه مراقبت‌ها بی‌ثمر ماند و رمبو در ده نوامبر در سن ۳۷ سالگی جان سپرد.

بعد از دوازده روز عذاب‌آور بالاخره در آوریل به بندر «زلا»<sup>۴۶</sup> رسید و از آنجا به وسیله کشتی به «عدن» برده شد.

یک پزشک انگلیسی از او مراقبت کرد و وضعش را بسیار وخیم یافت. او معتقد بود که پای بیمار باید قطع گردد، با این همه ترجیح می‌داد این عمل جایی در فرانسه انجام شود. رمبو را باز سوار کشتی کردند. هنگامی که به «مارسی» رسید او را به بیمارستان «کنیسه‌سیون» بردند، ماه مه بود. به تشخیص پزشکان او سرطانی حاد داشت. آنها پای راستش را قطع کردند، اما بیماری درمان نشد و دردهایش به طرز اسفناکی باقی ماند. نامه دوم ژویه‌اش حاکی از این است که او در وحشت از دست دادن پای دیگرش زندگی می‌کرد. در پی نویسیها:

25. Romances sans Paroles

26. Walcourt

27. Charleroi

28. Roche

29. Attigny

3. Livre Païen

31. Livre négre

32. Une saison en Enfer

33. Germain Nouveau

34. Illuminations (enluminures)

35. Chypre

36. Aden

37. Abyssinie

38. Harar

39. galla

40. ogadine

41. Tadjourah

42. Chca

43. Ménelik

44. amhara

45. Makonnen

46. Zeilah

47. Conception

1. Arthur Rimbaud

2. Charleville

3. Vitale Cui

4. la Revue pour tous

5. Les Etrences des Orphelins

6. Georges Izambard

7. Le Parnasse Contemporain

8. Théodore de Banville

9. Mazas

10. Douai

11. Gindre

12. Paul Demeny

13. Mézières

14. Paul Verlaine

15. Fampaux

16. Fêtes galantes

17. Le Bateau Ivre

18. Mauté

19. Forain

20. Émile Blémont

21. Rihcepin

22. Léon Valade

23. Fantin-Latour

24. Le Coin de Table

نوشت، وجود دارد. او برای این «استاد گرامی» سه قطعه شعر به نامهای: «به هنگام شامگاهان خوش تابستان»<sup>۴</sup>، «اوفلیا»<sup>۵</sup> و «Credo in unam» (که بعد به «خورشید و تن»<sup>۶</sup> تغییر نام یافت) فرستاد و گفت: «آقایان صاحب نشریه، من پاراناسیین خواهم شدم... شاید مرا دیوانه‌ای خوش خیال و امیدوار تصور کنید، هر چه میل شماست، «استاد گرامی» برای قطعه «Credo in unam» جایی در میان پاراناسیین‌ها باز کنید.» ما قبل بر این گفتیم که این امیدتحقق نیافت، اما رمبو بدون دلسردی و با تشویق ایزامبر (هرچند که این شاعر جوان به هیچ‌گونه دلگرمی نیازمند نبود) به سرودن شعر ادامه داد، به حدی که در پایان این سال دفتری با بیست و دو شعر به وجود آورد. تنوع بسیاری در شعرهای ۱۸۷۰ یافت می‌شود.

شعرهای ۱۸۷۰ : رمبو اولین شعرهایش را زمانی می‌سراید که مدتی اندک از آشنایش با «پاراناسیین‌ها»<sup>۱</sup> گذشته است. در شانزده سالگی او سودای نوشتن به مانند «لکننت دولیل»<sup>۲</sup> یا «فرانسواکپه»<sup>۳</sup> را در سر دارد، بنابراین به تقلید سبک آنها «عیدی بیتمان» را می‌سراید. نامه‌ای که او در تاریخ ۲۴ مه ۱۸۷۰ به «تئودور بان ویل»



خواننده موشکاف می‌تواند تأثیرات رمانتیکها و شاعران «پارناس» را بر رمبو که آثار آنان را می‌بلعید، مشاهده کند، اما قریحه نیرومند او آن قدر هست که میل انتشار شعرهایش را در مجله «آلب» ایجاد کند. شاید بتوان توجیه «لومر»<sup>۷</sup> را کاملاً پذیرفت: «در اولین جلد پارناس معاصر» می‌توان انبوهی شعر خواند که هیچ کدام را ارزش همترازی با اشعار رمبو نیست. او در «خورشید و تن» به تجربه شعر فلسفی دست زد. در «آهنگر»<sup>۸</sup> شعر تاریخی را سنجید، «بدی»<sup>۹</sup> هجونا مه‌ای ضد مسیحی بود و «پیروزی درخشان Sarrebrück»<sup>۱۰</sup> و «خشم سزار»<sup>۱۱</sup> آزمون سیاسی. شعرهایش، سرودی برخاسته از عشقها و نفرتها و تأییدی بر طبع پرخاشجو و خشن او است. قطعه «برای موسیقی»<sup>۱۲</sup> تحقیر او را نسبت به زادگاهش اعلام می‌دارد. «بدی» و «خفته وُل»<sup>۱۳</sup> وحشت و بیزاریش از جنگ است. بقیه اشعار همچون «حاضر جوابهای نی‌نا»<sup>۱۴</sup>، «رمان»<sup>۱۵</sup> و «رؤیایی برای زمستان»<sup>۱۶</sup> شرحی کنایه‌آمیز از نخستین تجربیات دلباختگان سرمست یا سرخورده است. بالاخره «چهارده‌بیتی‌های» سروده شده در طول مدت فرارش از میان بروکسل است. او در «آوارگی من»<sup>۱۷</sup> که شعری است از این دست، به ستایش شادمانیهای سفرش و آزادی بازیافته‌اش می‌پردازد.

اشعار معمولاً تشریحی و احساساتی‌اند، چون «بهت‌زدگان»<sup>۱۸</sup>. گاهی کمی تصنعی، مانند «آهنگر»، اما برخی از آنها همچون «خورشید و تن» دارای ظرافتهای تغزلی زیبایی هستند. آفرینش شعرهایی این چنین در سن شانزده سالگی نشانگر قریحه‌ای بی‌بدیل است. اغلب اشعار دوازده هجایی او سهل و ممتنع، و از زیبایی فوق‌العاده‌ای بهره‌مندند. شعرها نرم و رها و غالباً منفصلند (هم ستیزهای بسیاری میانشان وجود دارد). بیتهای دوگانه فصاید همواره قافیه‌های نامساوی دارند و مانند اغلب فصاید «لکنت دولیل» رمبو هنوز از توالی دو مصوت استفاده نکرده است. اولین شبوه شعری او در

این مرحله چنین بود.

**شعرهای ۱۸۷۱:** سال بعد تحولی فوق‌العاده در رمبو رخ داد. او که دیگر خود را شاعر می‌دانست و روی هنرش بسیار تأمل ورزیده بود، از چیزهایی که چندی پیش مجذوبش می‌کرد، دل برید.

بیست و دو شعری که برای او غرورآفرین بود اکنون باعث شرمساریش می‌شد و او می‌خواست تمام آنها را نابود کند. در ژوئن برای «دمنی» می‌نویسد: «بسوزانید! این خواست من است و گمان می‌کنم شما به میل من احترام بگذارید چون که این درخواست یک مرده است. بسوزانید! تمام شعرهایی که من در نهایت حماقت، هنگام اقامتم در «دوا» به شما سپردم.»

آیا او از آفرینش شعر صرف‌نظر می‌کند؟ نه، اما او در شعر به بینشی کاملاً بدیع و بسیار رفیع رسیده است. در برابر این آرمان همه نظرات سابقش را رنگ و رو رفته و متوسط می‌بیند: «شعر همان کشف و شهود است، آفرینشی ملهم از ناشناخته تنها آن کس شایستگی نام شاعری را دارد که اهل کشف باشد.»

از آن زمان رمبو، تقریباً سرگذشت شعر فرانسه را رقت‌بار یافت: از نویسنده «آواز رولان»<sup>۱۹</sup> تا «راسین»<sup>۲۰</sup> و از «فونتن»<sup>۲۱</sup> تا «موسه»<sup>۲۲</sup> حتی یک شاعر قدیمی نبود که لطف او شامل حال آنان گردد.

راجع به شاعران جدید نیز نگاه موافقی نداشت مگر در حوزه‌ای که آنها صاحب «بینایی» گردیده بودند: نسل دوم رمانتیکها بسیار بینا<sup>۲۳</sup> هستند: تئوفیل گوتیه<sup>۲۴</sup>، لکنت دولیل، تئودور بان ویل. اما کنکاش ناپیدا و گوش سپردن به ناشنیده چیز دیگری است که از نو به روح کالبدهای بی‌جان دست می‌یابد. بودلر<sup>۲۵</sup> اولین «بینا»ست، پادشاه شاعران، یک خدای حقیقی، اما او در چهاردیواری محافل هنرمندان زندگی کرده است و سبک بسیار ستایش‌شده‌اش محدود و ناچیز است. آفرینشهای ملهم از ناشناخته خواستار قالبهای نوین



است.

«مکتب جدیدی که به آن پارناسین می‌گویند دو شاعر بینا دارد، آلبرت مرا<sup>۲۶</sup>، و پل ورن که یک شاعر حقیقی است، همین، این چنین است که من کار می‌کنم تا خود را بینا گردانم.»

نتیجه نهایی این نظریه دلیرانه، قاعده‌ای است که از سوی بودلر طرح گردیده و چون دستورالعملی برای شاعران آینده است:

غوطه‌ور شدن در عشق گرداب، دوزخ یا آسمان، مهم چیست؟

در ژرفای ناشناخته راجنگ آوردن چیزی تازه

شعر نوین برای ستایش یا نفرین دیگر به توصیف دنیای پدیدار نمی‌پردازد. از این پس دنیای ناپیدا قلمرو او خواهد بود. او به مکاشفه آنچه بر انسان گذشته است خواهد پرداخت و درهای بهشت گمشده‌ای که شاعر رؤیای دستیابی دوباره آن را دارد، بر روی ما خواهد گشود.

هرگز نویسنده‌ای در سن هفده سالگی چنین جاه‌طلب و بلندپرواز نبوده است.

رمبو تحت تأثیر این نظریات به خلق شعرهای ۱۸۷۱ پرداخت. این شعرها شباهت چندانی با سرودهای سال پیش نداشتند. از سوی دیگر قدرت نهفته در این اشعار باشکوه، بویژه بیانگر عصیان شاعر با نیرویی باورنکردنی است.

شعرهایی چون «سرفن»<sup>۲۷</sup>، «دل ربوده»<sup>۲۸</sup>، «مصوتها»<sup>۲۹</sup>، «زورق مست» نشانه‌ای بر تخیلی بی‌ماندند و با اینهاست که می‌توان فهمید چرا ورن خود را در برابر آنها شگفت‌زده یافت و تازگی و بداعت آنها (علاوه بر این‌که با شعرهای خودش کاملاً فرق داشتند) به تحسینش واداشت.

رمبو «زورق مست» را در سپتامبر ۱۸۷۱ قبل از ورودش به پاریس برای آشنایی با شاعران پاریسی سروده بود: سابقاً هر شاگردی خودش را با شاهکارش به استادان معرفی می‌کرد تا بدنبوبه خود به مقام استادی

دست یابد. این شعر برای رمبو موفقیتی بزرگ بود، ورن و دوستانش فکر نمی‌کردند که این شعرهای شگرف آخرین سرودهای موزون رمبو باشد. گذشته از این همه، اندیشه‌های این شاعر جوان او را همواره به جستجوی چیزی دیگر وامی‌داشت و سرودهایش در سال ۱۸۷۲ از راههایی که او تا این نقطه پیموده بود، بی‌درنگ فاصله می‌گرفت.

**شعرهای ۱۸۷۲:** در این دوره رمبو از سرودن شعرهای موزون صرف‌نظر کرده، عموماً وزنهای فرد را برگزید: «اشک»<sup>۳۰</sup> یازده هجایی، «شرم»<sup>۳۱</sup> هفت هجایی، بویژه «آوازی از برج بسیار بلند»<sup>۳۲</sup>، «جاودانگی»<sup>۳۳</sup> و «عصر طلایی»<sup>۳۴</sup> که پنج هجایی‌اند. او در «اندیشه خوش سحرگاه»<sup>۳۵</sup> و «ای فصلها، ای قصر...»<sup>۳۶</sup> به آمیختن وزنهای گوناگون می‌پردازد. قافیه‌هایش غالباً به ساده‌ترین شکل تقلیل می‌یابند، گاهی نیز از آوردن قافیه خودداری می‌کند «بیرقهای مه»<sup>۳۷</sup>. و در بعضی موارد التقای مصوتها در شعرش آشکارند. این شعر نوین، به طرز ویژه‌ای، تماس با واقعیت را فوراً وامی‌گذارد تا درون تخیل فرو رود. از ابراز و بیان روشن و منسجم اندیشه چشم‌پوشی می‌کند چون ترجیح می‌دهد به فریندگی سایه‌روشن یا سحر و جادوی شب دست یابد: «در ابتدا این یک مشق بود، من از سکوتها می‌نوشتم، از شبها، به یادداشت چیزهای غیرقابل وصف می‌پرداختم، سرگیجه را در خود ثابت نگه می‌داشتم و با خیال ناب درمی‌آمیختم. من صادقانه مسجدی را در میدان کارخانه‌ای می‌دیدم و مدرسه طبل‌زنانی که فرشتگان ساخته بودند، کالسکه‌هایی در راه شیری، تالاری در اعماق یک برکه، هیولاها، اسرار؛ سرفصل نمایشی مضحک و هراس‌انگیز که در برابر من اجرا می‌شد... من پریشان‌کاری خیالم را با یافته‌های تقدیس‌شده پایان می‌بخشتم.»

ورن در شعر بسیار معروفش به تعبیر و بیان

14. Les Reparties d Nina
15. Roman
16. Révé pour l'hiver
17. Ma Bohème
18. Les Effarés
19. Chanson de Roland
20. Racine
21. fontaine
22. Musset
23. Voyant
24. Théophile Gautier
25. Charles Baudelaire
26. Albert Méral
27. Tête de Faune
28. Le Coeuf volé
29. Voyelles
30. Larme
31. Honte
32. Chanson de la plus haute tour
33. L'Eternité
34. Age d'or
35. Bonn pensée du matin
36. Oaisons, ôchâteaux
37. Bannieres de mai
38. Marin
39. Mouvement
40. les Déserts de l'Amour

نظریات رمبو پرداخته و در این کار از او موفق تر است:

موسیقی پیش از هر چیز  
و برای این است که باید «هجای فرد» را ترجیح دهی  
و هرگز نباید  
واژگانت را بی تحقیر برگزینی  
چیزی گرامی تر از ترانه مستانه نیست  
آنجایی که ابهام و روشنی در هم می آمیزند  
آه! چه کس زیانهای قافیه را خواهد گفت؟...

در مجموع رمبو از عناصر سنتی فنون شاعری تنها «بند» را (تقسیم بقاعده یک شعر تغزلی) مورد استفاده قرار داده است. شعرهای او در سال ۱۸۷۲ غالباً سلسله‌ای از بندهای چهارگانه‌اند. این شعرهای جدید هجده عددند که برخی از آنها در پاریس، برخی در بروکسل یا در لندن سروده شده‌اند. اما بزودی رمبو شاعری را کنار گذاشته، خود را از قید و بند آن رها ساخت. در شعر آزاد «دریایی» و «جنبش» و شعرهای به نثر «صحاری عشق» (۱۸۷۲) و «اشراقها» (۱۸۷۴) آخرین سروده‌های اویند. به خوبی چنین به نظر می‌آید که شعر آزاد ابداع رمبو باشد.

پروپشگاه علوم انسانی و تخصصی  
تذکار: فرہنگی

پی نویسها:

در نهبه مجموعه‌ای که در این شماره نشریه در باره رمبو صورت گرفته است دوستان عزیز می‌توانند مترجم را یاری کرده‌اند.

دلگرمیهای سردبیر محترم نشریه سنگ بنای اصلی این کار است.

شاید بتوان بسیار محتاطانه و به دور از هر قطعیتی این کار کوچک را پیش در آمدی تصمیمی بزرگ دانست. با توجه به اهمیت آرتور رمبو به عنوان مبدع شعر آزاد و تأثیرگذاری انکارناپذیر و فراگیر آن بر ادب معاصر فارسی، بعد از گذشت بیش از یک قرن هنوز حرکتی گسترده در جهت شناخت او صورت نپذیرفته است. اغلب کارهای موجود که از تعداد انگشتان دست هم کم‌ترند ناتوان از رسیدن به حوزه تحفین و نتج در دنیای ذوقیات شاورند. ارائه کارهای اولیه رمبو به علت فراهم آوردن زمینه‌ای علمی و تحقیقاتی بر روی این شاعر مجذوب‌کننده است. از برادر عزیز محمود مهرآورد و همسر مهربان ایشان که زحمت نهبه عکسها را بی‌دریغ بر جبهه داشتند و همچنین از استاد ارجمندم بهمن صدیقی که در رفع اشکالات هدیده ترجمه راهنما و باور مترجم بودند کمال امتنان و سپاسگزاری را دارم.

1. parnassien
2. Leconte de lisle
3. François Coppée
4. Par les beaux soirs d'été
5. ophélie
6. Soleil et Chair
7. Lemerre
8. Le Forgeron
9. Le Mal
10. L'Eclatante Victoire de Sarrebruock
11. Rages de Césars
12. A la Musique
13. Le Dormeur du Val